

وجه اشتقاق چند لغت فارسی

محمد حسن دوست
فرهنگستان زبان و ادب فارسی

در این مقاله نگارنده کوشیده چند لغت فارسی را، که تاکنون دربارهٔ وجه اشتقاق آنها در جایی به مطلبی برنخورده است، از نظر ریشه‌شناختی بررسی کند؛ این لغات عبارت است از: آژیر، ژغار، بهمن، بیان (در «شیرین بیان»)، پندتد، تاخته، تَرَب، تله، تور، جواز، خیک، سوخ، ماز، مور، موشه.

۱. آژیو: بانگ، فریاد

احتمالاً، مشتق است از ایرانی باستان: *ā-jrya- مرکب از ā (پیشوند) و jrya- از ریشه gar- به معنای «داد زدن، فریاد کشیدن» (> هندواروپایی: gher- «صدا درآوردن، آواز سردادن»); از همین ریشه است آسی (دیگوری): garun: ġard (ایرونی): qaryn: qard «جیغ کشیدن، فریاد زدن» و احتمالاً فارسی: ژغار «فریاد» که دخیل است از سغدی: žyār^۱؛ گونهٔ کهن این واژه سغدی را می‌توان به صورت uz-gāra- بازسازی کرد که از نظر ساخت یا دیگر کلمهٔ سغدی: žyār به معنای «زغال» و «انگشت» مقایسه‌پذیر است. لغت اخیر مشتق است از ایرانی باستان: uz-kāra-، مرکب از uz (پیشوند) و kāra- از ریشه kar- به معنای «سوختن» (قس. فارسی: زغال > ایرانی باستان: uz-kāra-); واژه‌های فارسی آغال و آغار به معنی «تحریک» و «تحریش» نیز از همین ریشه‌اند (> ایرانی باستان: ā-gāra-); ممکن است لغت فایسی غریو نیز به همین ریشه مربوط باشد.^۲

۲. بهمن: برف انبوه و توده‌های برف که از کوه به تابش آفتاب، وزش باد یا انعکاس صوت جدا شود و سرازیر گردد.

احتمالاً، مشتق است از ایرانی باستان: *vafmanam (حالت مفعولی به) از -vafman از ریشه vav-، به

۱. در مورد اشتقاق لغت ژغار از هندواروپایی: gzer-/zger-، آن چنان که پروفیسور بیلی با تردید پیشنهاد کرده است،

نک. Bailey, KhS 412.

2. Aliev, IEO II 268; Eilers, Herd 307, 321; Gershevitch, GMS 66; Gharib, Sog. D 4574; Henning, Acta Iranica 14 540.

معنای «ریختن، پراکندن، باشیدن» (> هندواروپایی: -2. ucp)؛ از همین ریشه است اوستایی: -vafra (فارسی: برف)؛ گرچه در مورد تبدیل f پیش از m به h تاکنون نمونه‌ای در زبان فارسی یافت نشده است، تبدیل f به h در چند لغت فارسی دیده شده است: (۱) فارسی باستان: -kaufa < فارسی میانه: -kōf < فارسی نو: کوه؛ (۲) فارسی باستان: -dafān* (قس. اوستایی: -zafān، -zafar) < فارسی میانه: -dahān < فارسی نو: دهان؛ (۳) فارسی باستان: -kafvana* (از کار) افتاده از ریشه -kap به معنای «افتادن» < فارسی میانه: -kahvan* < فارسی نو: کهن (قس. کهنه)؛ واژه بهمن از نظر معنایی قابل مقایسه است با آلمانی: Schnee به معنای «برف» (> هند و اروپایی: -sneigh* به معنای «برف باریدن») و Schneesturz «بهمن».^۳

۳. بیان در شیرین‌بیان: گیاهی است که ریشه و ساقه زیرزمینی آن مصرف دارویی دارد. ظاهراً این گیاه به مناسبت شیرین بودن طعم ریشه آن چنین خوانده شده است. طعم ریشه نوعی از شیرین‌بیان، که به شیرین‌بیان چینی یا ختایی معروف است، از انواع دیگر آن شیرینتر است؛ همچنین شیرین‌بیان صحرائی گونه‌ای از گون است که از ریشه و ساقه زیرزمینی آن عصاره شیرین مزه‌ای استخراج می‌کنند که مصرف دارویی دارد. شیرین‌بیان در زبان انگلیسی Sweet-root خوانده می‌شود. نام علمی لاتینی این گیاه Liquiritia (< انگلیسی: Liquorice) است که خود از یونانی: Glukurrhiza گرفته شده است. این واژه یونانی مرگب است از Glukus «شیرین» و Rhiza «ریشه، بیخ». با توجه به این مقدمه، انتظار می‌رود که لفظ «بیان» در شیرین‌بیان نیز به معنی «ریشه» یا «بیخ» باشد و چنین نیز هست. کلمه «بیان» ممکن است مشتق باشد از ایرانی باستان: -vayāna، از ریشه -vai «پسچیدن، چرخیدن» از هند و اروپایی: -d. uci به همان معنی (قس. سنسکریت: -vayā «شاخه، ترکه»، ایرلندی میانه: -fē «ترکه، چوب»، اسلاوی کلیسایی کهن: -vōja «شاخه، ترکه»). واژه فارسی «بیانک» گیاهی باشد که از آن بوریا بافند (برهان قاطع)، احتمالاً، به همین جا مربوط است. از ریشه ایرانی باستان -vai مشتقات دیگری نیز در زبان فارسی برجای مانده است که از آن میان می‌توان به واژه‌های زیر اشاره کرد: بیخ (> -vaixa قس. سفدی: -wyy'k؛ پشتو: -wex)؛ بید (> -vaiti قس. اوستایی: -vaēti؛ سکایی: -bī)؛ بیسه (> -vaišaka از ریشه -vai و افزایه -s؛ قس. سفدی: -wyšh به معنی «گیاه» یا «علف».^۴

۴. پندتد: «فرزند» (برهان قاطع)

این کلمه آن چنان که مرحوم دکتر معین در پاورقی برهان قاطع به نقل از یونکر آورده هزارش نیست؛ بلکه قرائت نادرستی است از لغت فارسی میانه frazand = prznd 𐭠𐭣𐭥𐭥؛ این گونه قرائتهای نادرست، که بر اثر کمبود آگاهی فرهنگ‌نویسان از زبان و خط پهلوی و تنها بر مبنای شکل ظاهری کلمه پهلوی صورت می‌گرفته است، نمونه‌های فراوان دارد.^۵

3. Bailey, KhS 64; Pokorny, IEW 974, 1149.

4. Pokorny, IEW 1120; Morgenstierne, EVP 94; idem., IIFL I 258 II 264.

۵. نک. عبدالامیر سلیم، «واژه‌هایی چند از برهان قاطع»، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، سال هفدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۶۴، ص ۲۶۰-۲۶۱ (سال هفدهم، شماره سوم، پاییز ۱۳۶۴، ص ۳۷۷-۳۸۹).

۵. **تاخته:** «ریسمان باریک باشد سخت» (فرهنگ اسدی، نسخه نخجوانی)؛ «تار ریسمان تاب خورده باشد یعنی تافته» (صاحح الفرس)؛ «به معنی تافته باشد که از تابیدن ریسمان و ابریشم است» (برهان قاطع).

مرحوم دکتر معین در پاورقی برهان قاطع، واژه **تاخته** را مصحف **تافته** دانسته است؛ هرن نیز، با اشاره به تحوّل ft به xt در زبان فارسی، واژه عربی (دخیل) **تاحتج** به معنی «نوعی بافته قیمتی» را تنها شاهد ناظر بر این تحوّل دانسته است (Horn, NPSSpr 68). به نظر می‌رسد که واژه **تاخته**، نه صورت تصحیف شده **تافته** و نه گونه‌ای تحوّل یافته از آن باشد، بلکه به احتمال زیاد مشتق است از ایرانی باستان: **tāxtaka*** از ریشه **tak-** «بافتن» (>هندواروپایی: **tek-*** 3. «پیچیدن، بافتن»؛ قس. لاتینی: **texō** «بافتن»). از ریشه **tak-** مشتقات دیگری نیز در زبانهای ایرانی برجای مانده است؛ قس. سکایی: **ttasakana** به معنای «جامه، لباس (زنانه)»، احتمالاً **ttaša-** به معنای «نخ، رشته»؛ آسی: **taxun** «بافتن»، **āndax** «نخ، رشته» (>**ham-tāka***)، **tag** «نخ، رشته» (>**taka***)؛ فارسی: **تا** «تار، مقابل بود» (>**tāka***)، احتمالاً **تشت** - در **تشتخانه** «خانه‌ای باشد که رخت خواب در آن نهند» (برهان قاطع) (>**taxšta*** از **tak-s-**؛ قس. فارسی: **جامه‌خانه**) و شاید **تخت** - در **تخت‌دار** «جامه سیاه و سفید، جامه خواب» (برهان قاطع) (>**taxta***؛ عربی دخیل: **دخدار**)؛ ممکن است لغت فارسی **تخته** «واحد شمارش فرش، زیلو و نظایر آن» (<عربی: **طَاقَه**) به همین جا مربوط باشد.^۶

۶. **توب:** ریشه گیاهی از نوع خاجی شکل ماکول و تند و تیز که به عربی **فَجَل** گویند.

مشتق است از ایرانی باستان: **trpa-** از هند و اروپایی: **(s)terp-**؛ لغت هند و اروپایی یاد شده خود مشتقی است از ریشه **(s)ter-** «خام بودن، نارس بودن» (با افزایه **-p-**)؛ از همین ریشه است روسی: **terpkiz** «گس، ترش»؛ اسلواکی: **trap** «احمق، نادان»؛ گیلکی: **turb** «ترب؛ نادان، کودن، بی‌خاصیت».^۷

۷. تله: دام

> فارسی میانه: **talag**؛ لغت فارسی میانه، احتمالاً، مشتق است از ایرانی باستان: **tataka*** (با تبدیل **t-** میان واکه‌ای به **-ḍ-** و سپس به **-l-**؛ چنانکه در **پلست** «وجب» > ایرانی باستان: **vi-tasti-**، در **کنا بدست و پدست**)؛ واژه ایرانی باستان: **tataka*** مشتق است از **tata-**؛ (صفت مفعولی) از ریشه **tan-** «تیندن، بافتن» (>**tata-**)؛ قس. سکایی: **ttaya** «تار، مقابل بود»؛ فارسی: **تده** «تئیده» (برهان قاطع)؛ واژه **تله** از نظر معنایی قابل مقایسه است با فارسی: **تور** «دام، تله»؛ واژه اخیر ظاهراً از ترکی: **tor** گرفته شده است؛ اصل لغت ترکی احتمالاً ایرانی است. صورت ایرانی باستان این واژه را می‌توان بد شکل **tn-tra*** (از ریشه **tan-** به معنای «تیندن») بازسازی کرد (قس. پشتو: **tōr**؛ کردی: **tuer**؛ بدغا: **tūr** وخی: **tor** به معنای «تور، دام»)؛ نیز قس. سنسکریت: **vāgurā-** «دام، تله، تور» که مشتق است از ریشه هند و اروپایی: **ueg-** «بافتن، گره زدن، تیندن».^۸

6. Bailey, KhS 124; Abaev, IEO III 242; Pokorny, IEW 1058.

7. Pokorny, IEW 1024.

8. Bailey, KhS 123; Morgenstierne, EVP 82; *idem.*, IIFL II 255, 545; Doerfer, TMEN II 606;

۸. تور: «گیاهی باشد ترش مزه که آن را در آش ها کنند» (برهان قاطع)؛ ترشه (جهانگیری).

احتمالاً مشتق است از ایرانی باستان: *taura-/tūra-* از ریشه *tau-/tū-* به معنای «ترش بودن، تند و تیز بودن» (قس. سنسکریت: *tuvara-* به معنای «فاصل»؛ از همین ریشه است اوستایی: *tūri-* به معنای «آب پنیر، کشک؛ سکایی: *tūra* «پنیر» و *ttav-* «ترش بودن؛ آسی (دیگوری): *tawäg* (ایرونی): *twag* «ترش» (> ایرانی باستان: *tāvaka*)^۱.

۹. جواز (به ضم جیم): «سیر کوبه باشد چون هاون چوبین که در آن سیر و غیره کوبند. فرخی گوید: ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت - چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز» (لغت فرس، تصحیح عباس اقبال). در صحاح الفرس معنای آن چنین است: «هاون چوبین بود که بدان سیر و چیزی بکوبند.» در برهان قاطع چنین معنی شده: «بضم اول بر وزن گداز، هاون سنگین و چوبین را گویند که سیر در آن کوبند.» این واژه در لغت فرس (تصحیح مجتایی و صادقی) به فتح اول آمده است.

مرحوم دکتر معین این واژه را «لغتی در گواز» (به فتح یا ضم اول) دانسته است؛ گواز یا گواز چوبدستی است که گاو و خر و سایر ستوران را بدان می رانند و مشتق است از ایرانی باستان: *gava-āza*، که جزء اول آن مشتق از *gav-* «گاو» و جزء دوم آن مشتق از ریشه *az-* «راندن، هدایت کردن» است. برخی از فرهنگهای فارسی نظیر جهانگیری و برهان قاطع واژه جواز (یا جواز) به معنی «هاون» و «معرب گواز (یا گواز)» به معنی «چوبدستی»، «هاون چوبین» دانسته اند. اما به عقیده نگارنده، جواز لغتی اصلاً فارسی است و قول مؤلفان جهانگیری و برهان قاطع که آن را لغتی معرب دانسته اند بی اساس می نماید، به دلایل زیر: ۱. کلمه جواز در کهنترین فرهنگهای زبان فارسی، نظیر لغت فرس، صحاح الفرس، مجموعه الفرس آمده، اما هرگز اشاره ای به معرب بودن آن نشده است؛ ۲. لغت جواز (یا جواز) به معنی «هاون» در قاموسهای معتبر عرب نیامده است؛ ۳. لغت جواز به تصریح مؤلفان فرهنگ نظام و فرهنگ نفیسی واژه ای فارسی است؛ ۴. کلمه جواز که در برخی از فرهنگهای فارسی به معنی «هاون کوچک سنگین یا چوبین» آمده، هرگز لفظی معرب تلقی نشده است؛ ۵. لغت گواز (یا گواز) در فرهنگهای کهن فارسی به معنی «هاون چوبین» نیامده است. بنا بر آنچه گفته شد، می توان چنین نتیجه گرفت که اولاً معنی «هاون چوبین»، که در جهانگیری و برهان قاطع برای کلمه گواز آورده شده، بی اساس و از افزوده های بعدی است؛ ثانیاً معرب به شمار آوردن جواز، ظاهراً، بر پایه قیاس با کلمات معربی که واج ج در آنها بیانگر واج گ در زبان اصلی است استوار است.

اینک به وجه اشتقاق واژه جواز به معنی «هاون» می پردازیم. این واژه، به احتمال زیاد، مشتق است از ایرانی باستان: *yava-bāja-* (با تحول *y-* آغازی به *z* و *ā* < *avā* < *abā*)، مرکب از *yava-* «غله، جو» (قس. اوستایی: *yava-* به معنای «غله، جو») و *bāja-* مشتق از ریشه *bag-* «شکستن، خرد کردن» (> هندواروپایی: *bheg-* به معنای «شکستن، خرد کردن»؛ قس. ارمنی: *bek* به معنای «شکسته»؛ آلمانی: *Bach* به معنای «جوی، نهر»؛ فارسی: بگ به معنای «زمین کننده، مفاک» > *baga-*؛ بخته، به معنای «پوست کنده» > *baxta-*). از ریشه *bag-* مشتقاتی، به معنای «هاون، دسته هاون»، در برخی از زبانهای ایرانی برجای مانده است؛ قس. سکایی: *bajsiha* «هاون» (از *bag-* و پسوند *-siha-*)، *bajsvāra-* «دسته هاون» (> *baia-kārana* لفظاً: «خردکننده»)؛ لغت ح از نظر ساخت قابل مقایسه است با اوستای: *bajsvāra-*

yāvarəna- «دسته هاون»، مرکب از yava- «جو» و arəna- مشتق از ریشه ar- «خرد کردن، کوفتن» (اگرچه از ترکیب این دو کلمه اوستایی صورت yavārəna- انتظار می‌رفته است)؛ واژه اوستایی yāvarəna- به صورت *یاور* «دسته هاون» در زبان فارسی باقی مانده است.¹⁰

۱۰. *خیک*: آوند چرمین که در آن آب، روغن، شیر و جز آن کنند، مشک؛ نیز: *خیک* در *خیکاب* «خریطه چرمینی که در آن آب می‌ریزند»، *خی*.

آیلرز این کلمه را از ایرانی میانه xēz-īk مشتق دانسته و آن را با اوستایی: xawza- (که به عقیده وی، «دیگ» معنی می‌دهد) سنجیده است (نک. Eilers, WIRM I 47, Anm. ۱)؛ بارتولومه واژه اوستایی یاد شده را با تردید «بچه باز، لواط گر» معنی کرده است. به عقیده نگارنده، کلمه *خیک* و صورتهای دیگر آن، نه به کلمه اوستایی: xawza- بلکه به واژه‌ای دیگر مربوط است. از لغت ایرانی باستان: iza- به معنی «چرم» مشتقاتی در برخی از زبانهای ایرانی باقی مانده است: پشتو: žai «کیسه چرمی» و zik «مشک روغن»؛ بلوچی: hīz و zik، هر دو به معنی «مشک» و «خیک»؛ اورموری: īz «مشک، خیک»؛ همچنین واژه‌های اوستایی: izaēna- «چرمین» (قس. فارسی: زین)، skaii- «سکایی» hāysā- «پوست»؛ آسی (ایرونی): xyz «شبهه، تور» و xyzyn «کیسه، گونی»، (دیگوری): xizä «شیکه، تور» و xizin «کیسه، گونی» همین صورت ایرانی را در خود دارند. این واژه ایرانی باستان خود مشتقی است از iz-، به معنی «بُر» (به مناسبت آنکه مشکها را از پوست بُر تهیه می‌کردند)، از هند و اروپایی: aiǵ-/ig- «بُر»؛ به عقیده نگارنده، کلمه *خیک* نیز به همین جا مربوط می‌شود و از گونه ایرانی جنوب غربی یعنی: ida- «چرم» (در مقابل iza-) مشتق است. گونه فارسی میانه کلمه *خیک* را می‌توان به صورت ek* بازسازی کرد (با x آغازی غیر اشتقاقی؛ چنانکه در *خیش* > فارسی میانه: ēš؛ قس. اوستایی: aēša- به معنی «گاواهن»؛) واژه اخیر ممکن است مشتق باشد از ایرانی جنوب غربی: id-(y)a-ka*، که مرکب است از id- به معنی «بُر» (> هندواروپایی: ig-) و پسوند صفت ساز -(y)a- (روی هم به معنی «مرتبط با بز»، «متعلق به بز» و در معنی اسمی یعنی «چرم») و پسوند ثانویه -ka-؛ به معنی کلی «آنچه از پوست بز یا چرم تهیه شده» یعنی «خیک» یا «مشک».¹¹

۱۱. *سوخ*: بنا به *برهان قاطع*، «به معنی پیاز است و به عربی بصل خوانند». در برخی از فرهنگهای فارسی، بیتی از کسایی را شاهد آورده‌اند: *می‌نیایم نان خشک و سوخ شب* - تو همه حلواکنی در شب طلب. این واژه، احتمالاً، مشتق است از ایرانی باستان: sauka- از ریشه sauk- «ترش بودن، تند و تیز بودن، گزنده بودن» (قس. سنسکریت: śukta- «ترش، ترشی») (در مورد تحول k پایانی ایرانی باستان به x قس. زرنج > ایرانی باستان: zanaka*؛ قس. اوستایی: zanu- به معنی «زانو»؛ نک. Horn, NPSSpr 66)؛ از این ریشه مشتقات دیگری نیز در زبانهای ایرانی باقی مانده است؛ قس. سکایی: sūce به معنای «ترشی» (> suxti*)، sutta- «سرکه»؛ پراچی: sīt «ترش»؛ سده‌ای: suta «سرکه»؛ فارسی: ستا «سرکه»؛ نیز قس. ارمنی دخیل: sox «پیاز»؛ ترکی دخیل: suyān «پیاز». معنی «ترش بودن» ریشه sauk-

10. Bailey, KhS 264, 266; Mayrhofer, KEWA II 460, 469; Pokorny, IEW 114, 161.

11. Bailey, KhS 32, 484; Morgenstierne, IIFL II 195; *idem.*, EVP 105.

احتمالاً، معنی مجازی ریشه -sauk) به معنی «سوختن» است (اگرچه پروفیسور ییلی این دو ریشه را از یکدیگر متمایز دانسته است). کلمه سوخ از نظر معنایی قابل مقایسه است با لغت فارسی: پیاز. واژه پیاز، احتمالاً، مشتق است از ایرانی باستان: -piyāčā، از ریشه هند و اروپایی -pei* (در کنار -pei-k) به معنی «گزیدن، فرو کردن» (قس. یونانی: πικρος «گزنده، تلخ»؛ نیز قس. پراچی: tekku / takku «تلخ، گزنده» و tkaī «پیاز»^{۱۲}).

۱۲. هاز: براساس برهان قاطع، «مطلق چین و شکن را گویند و شکاف و تراک دیوار را نیز گفته‌اند». ماز مشتق است از ایرانی باستان: -māza از ریشه -maz (> هندواروپایی: -maḡ- به معنی «خمیر کردن، فشردن، مالیدن»؛ قس. یونانی: μᾶσσω، به معنی «فشردن»؛ از همین ریشه است سکایی: -māṣṭa- «ستمدیده، مظلوم (لفظاً: زیر فشار قرار گرفته)»؛ پشتو: māṭ «شکسته»، mazai «ریمان یا نخ تاییده»، mazzai «رشته، ریمان»؛ اورموری: -maz- «شکستن» (در معنی لازم) و maz ēk «بیچ و تاب، شکنج»^{۱۳}.

۱۳. مور: «... زنگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و به صیقل کردن برطرف نشود» (برهان قاطع)؛ نیز قس. مورچانه، مورچه، موربان، زنگار.

مور مشتق است از ایرانی باستان: -mūra «قهوه‌ای، بنفش، سرخ»، از هند و اروپایی: -mau-ro «تیره، کدر، تاریک» (قس. ایسلندی کهن: meyrt «پوسیده، فاسد»؛ از همین ریشه است: آسی (دیگوری): morä و mora (ایرونی): morä «قهوه‌ای (تیره)»؛ گرجی دخیل: mura «قهوه‌ای» و muri «زنگار»^{۱۴}.

۱۴. موشه: «پشه» (نک. لغت‌نامه)

احتمالاً، دخیل است از یکی از زبانهای ایرانی شرقی و مرتبط با اوستایی: -maxšī- به معنی «مگس»؛ قس. فارسی میانه: maxš «مگس»؛ سغدی: -muxšk- (mwysk-) به معنی «مگس» یا «پشه» (> maxšika)؛ بدغا: maxšē یا mōxš «پشه»؛ و فارسی: مگس»^{۱۵}.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

12. Bailey, KhS 250, 426-427; Mayrhofer, KEWA III 352; Hübschmann, Arm.Gr 238; Eilers, WIRm II 735.

13. Bailey, KhS 330; Morgenstierne, EVP 48; Pokorny, IEW 696.

14. Abaev, IEO II 130f; Bailey, KhS 337; Pokorny, IEW 701.

15. Morgenstierne IFEI II 227 229; Bailey, KhS 328; Gershevitch GMS 165

اختصارات و منابع

Arm.Gr

Hübschmann, H., *Armenische Grammatik*, erster Teil, Leipzig, 1897 (1972).

BSOAS

Bulletin of the School of Oriental and African Studies.

EVP

Morgenstierne, G., *Etymological Vocabulary of Pashto*, Oslo, 1927.

GMS

Gershevitch, I., *A Grammar of Manichaean Sogdian*, Oxford, 1961.

Herd

Eilers, W., "Herd und Feuerstätte in Iran", *Antiquitates, Indogermanicae Gedenkschrift für Herman Güntert, Innsbrucker Beiträge zu Sprachwissenschaft* 12, 1974.

IEO

Abaev, V. I., *Istoriko-etimologicheskii Slovar osetinskogo Yazyka*, Leningrad, II 1973, III 1979.

IEW

Pokorny, J., *Indogermanisches etymologisches Wörterbuch*, Bern und Stuttgart, 1989.

IIFL

Morgenstierne, G., *Indo-Iranian Frontier Languages* II, Oslo, 1983.

KEWA

Mayrhofer, M., *Kurzgefasstes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, Heidelberg, 1956-1980.

KhS

Bailey, H. W., *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge, 1979.

NPSSpr

Horn, P., "Neupersische Schriftsprache", *Grundriss der iranischen Philologie*, erster Band, I Abteilung, Strassburg, 1895-1901 (1974).

Sog.D

Gharib, B., *Sogdian Dictionary*, Tehran, 1374.

TMEN

Doerfer, G., *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen* II, Wiesbaden, 1965.

WIrM

Eilers, W., *Westiranische Mundarten*, I: *Die Mundart von Chunsar*, Wiesbaden, 1976, II: *Die Mundart von Gâz*, Wiesbaden, 1979.